

سیمای تأویل در آینه بینامتنیت کریستوایی

مهدي غياثوند*

چکیده

اگر در پی آن باشیم که ایده بینامتنیت کریستوا را در قامت یک هرمنوتیک در نظر آوریم، می‌توان گفت که چنین امری از مسیر تحلیل او از سوژه مؤلف/خواننده و از سوی دیگر تحلیل او از متن می‌گذرد. پویایی سوژه از یک سو سوژه در فرآیند و پویایی متن از سوی دیگر - بینامتنیت، متن زایشی و امر نشانه‌ای - به پویایی خوانش و در پی آن تأویل منجر خواهد شد. ثمره این پویایی چیزی جز کنار رفتن مفاهیمی چون قطعیت معنا، اصالت، یکتایی آن نخواهد بود و تا حدود زیادی فضا برای تکثر خوانش‌ها باز خواهد بود. این نوشتار در اندیشه آن است تا پس از مروری بر عناصر دخیل در شکل‌گیری مفهوم بینامتنیت و به‌طور کلی منظومه فکری کریستوا، نظیر مکالمه‌گرایی باختین، زبان‌شناسی سوسوری و آراء بارت در باب متن به ترسیم سیمای این هرمنوتیک مورد اشاره بپردازد. هرمنوتیک مذکور، نه پیشنهاد نوعی روش و نه ناظر به معنایی قطعی، یگانه و مؤلف محور است؛ بلکه بر وجوه تاریخی، متکثر و برخوردار از بستر اجتماعی و سیاسی و... متن و معنا تأکید کرده و گونه‌ای فهم‌شناسی مبتنی بر زبان‌شناسی و روانشناسی ارائه می‌کند که کاملاً در یک فضای پساساختارگرایانه و پست مدرن طرح می‌شود.

واژگان کلیدی: بینامتنیت، تأویل، امر نشانه‌ای و نمادین، جایگشت، معنارایی، متن زایشی و متن ظاهری

*. دانشجوی دکتری فلسفه غرب معاصر، دانشگاه تهران؛ mahdi.ghiasvand@gmail.com

[تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۳/۲۲؛ تاریخ تأیید: ۱۳۹۱/۰۲/۱۱]

مقدمه

اگر نگرش "کریستوا"^۱ به معنا را به‌طور کلی و در نسبت آن با رویکرد پساساختارگرایانه او در نظر بگیریم، باید گفت که به رأی او ساختار محض، برای فهم جهان معنا در ادبیات و دیگر کردارهای انسانی کافی نیست. دو عنصر دیگر هم لازم است: تاریخ و سوژه سخن‌گو.^۲ بنابراین ما با دو پروژه کریستوایی گنجاندن تاریخ و دیگرگونی‌های آن در متن و پروژه گنجاندن تاریخ و زبان و دیگرگونی‌های ناشی از آن در سوژه مواجه می‌شویم. اولین پروژه با بکارگیری مفهوم بینامتنیت (Intertextuality) تحقق پیدا می‌کند و دومی با به فرآیند در آمدن سوژه؛ سوژه در فرآیند (sujet-en-proces). به نظر کریستوا، «بینامتنیت عمدتاً شیوه‌ای است برای ثبت تاریخ در ما؛ ما دو تن، دو سرنوشت، دو روان. بینامتنیت شیوه‌ای است که تاریخ را به ساختارگرایی و متن‌ها و تفسیرهای یتیم و تنه‌ایش وارد می‌کند» (کریستوا، ۱۳۸۹، ص ۱۶۴). کوشش نوشتار حاضر بر این است تا به سنجش نسبت بینامتنیت کریستوایی با مسأله تأویل بپردازد و حتی‌المقدور سعی کند تا تصویری از هرمنوتیکی را که از مجموعه آراء کریستوا پدید می‌آید، ترسیم کند. برای مشاهده سیمای تأویل در آیینۀ تلاش فکری کریستوا، اولاً می‌بایست زبان را به عنوان یک فرآیند دلالتی (signifying process) و نه همچون نظامی ایستا یعنی یک «نظام نشانه» (sign-system) در نظر گرفت. و نکته مهم دیگر آن که می‌بایست نقش سوژه سخن‌گو و تاریخی را در شکل‌گیری نظام‌های زبانی در نظر داشت.

متن و بینامتن

معنای اصلی «بینامتنیت»، «در هم آمیختن» (intermingling) یا «در هم بافتن» (interweaving) است؛ و در این حوزه و به‌طور ساده ناظر به شکل یافتن هر مفهوم از مؤلفه‌های متنی متعدد است. اما بی‌مناسبت نیست که پیش از طرح بحث‌های تفصیلی، با در نظر گرفتن یک مثال، اندکی بیشتر با حال و هوای مفهوم بینامتنیت آشنا شویم. برای نمونه نام‌هایی چون «یوسف» و «زلیخا» را در نظر بگیرید که در متنی معاصر - حال شعر باشد یا متن منثور - در میان انبوه واژگان دیگر به کار رفته باشد. روبرو شدن با این نام‌ها و درک و دریافت ژرف شما از این متن شما را به شبکه‌ای از متون گذشته، از قصص قرآنی گرفته تا اشعار شعرابی چون حافظ می‌کشاند. هر مخاطب برای درک معنای آن متن، می‌بایست به این متون بازگشت داشته باشد و هر بار یکی از آن‌ها را در نظر بیاورد. در هر مورد از این بازگشت‌ها و جایگزین کردن متن قبلی با بعدی، توسعه‌ای در متن و معنای آن روی می‌دهد که ناشی از جایگزینی و یا به تعبیر کریستوا «جایگشت» (transposition) متون متعددی است که این نام‌ها در آن‌ها به کار رفته‌اند. کریستوا یک چنین مفهومی از بینامتنیت - یعنی جایگشت مورد اشاره - را در نظر دارد.

در این وضعیت‌های بینامتنی، اگر چنین وضعیتی به‌طور صحیح برقرار شده باشد، هیچ نیازی به ارجاع به منبع خاصی نیست و به گفتهٔ "بارت" ما با «نقل قول‌های بدون گیومه» مواجه‌ایم (Barthes, 1977, p. 160). از نگاه کریستوا، اساساً چنین امکانی میسر هم نیست. چرا که این جایگشت‌ها می‌توانند تا بی‌نهایت افزایش پیدا کنند و در پی این رویداد معنای متن توسعه پیدا کند و عمل معنایابی با امکان‌هایی تا بی‌نهایت مواجه شود. علاوه‌بر وضعیت‌های خاص رأی کریستوا بر آن است که اساساً هر متنی و هر نوشته‌ای دارای چنین خصیصه‌ای است: بینامتنیت. بنابراین مسامحتاً می‌توان گفت که بینامتن‌ها همچون اموری عمل می‌کنند که دروازه‌های معنای متن را به روی مخاطب باز می‌کنند و اساساً درک و دریافت متن بدون آن‌ها میسر نیست. اما حقیقت مسأله این است که متن از نگاه کریستوا اساساً چیزی جز بینامتنیت نیست. بنیاد یک چنین نگاهی، در نگاه خاص او به ماهیت متن استوار است. کریستوا معنای مراد خود از متن را در «متن در بند» (1980) چنین تقریر می‌کند:

«متن یک فرآوری (Production) است و این به معنای آن است که: اولاً رابطه‌ی آن با زبانی که در آن واقع شده است، حوزه‌بندی دوباره (redistributive) است (تخریبی- تقویمی (destructive-constructive)). و دوماً یک جایگردی در متون است؛ یک بینامتن در فضای یک متن مفروض چندین گفتهٔ برگرفته از متون دیگر در تقاطع با یکدیگر قرار گرفته و همدیگر را خنثی می‌کنند» (Ibid, p. 36).

چنانکه پیداست، کریستوا متن را با دو مؤلفه مشخص می‌کند: (۱) فرآوری و (۲) جایگردی متون و محل تقاطع مرزهای گوناگون. بینامتنیت، «نشان‌دهندهٔ ناحیهٔ تقاطع مرزهای جنسیت، دورهٔ زمانی، مؤلفان، سوژه‌ها، سبک‌های هنری و ملیت‌ها است» (Loeb, 2002, p.44). هر متنی بینامتنی در دل متن‌های پیش از خود است. هیچ متن اصیل و یکتایی و هیچ اصلاتی در کار نیست. چراکه هر متن در حقیقت یک فرآوری یا تولید است که در اثر رهیافتی دیگرگون به متون پیشین که گاه به‌واسطهٔ تخریب و گاه به‌واسطهٔ تقویم تحقق می‌یابد، فرآوری یا تولید می‌شود. فهم هر متن، در حقیقت فهم متونی دیگر و مبتنی بر در دست داشتن فهمی از آن‌ها است و چنین فهمی صرفاً در نسبت با آن‌ها میسر است. هیچ نویسنده و مؤلفی جزیره‌ای جدا افتاده نیست و اساساً نمی‌تواند باشد. در حقیقت، هر نویسنده و هر مؤلف، در دریایی از تعبیرات، تصورات و احساسات برآمده از سنت ادبی پیش از خود است؛ نگارش به زبان فارسی با حذف و چشم‌پوشی از فردوسی، حافظ و سعدی امری ناممکن به‌نظر می‌رسد. در این صورت و با در نظر گرفتن این تلقی از متن، مواجههٔ با یک متن، عملاً به‌معنای ورود به شبکه‌ای از نسب و روابط میان متون متعدد خواهد بود. چراکه متن در حقیقت چیزی جز همین شبکهٔ نسب و روابط نیست، متن به دلیل فرآوری بودنش یک بینامتن است.

به دیگر سخن، بحث بر سر یک گونه پویایی است که تمامی متون در آن سهیم هستند، هیچ متنی به طور مجزای از سایر متون وجود ندارد. به یک معنا، بینامتنیت نزد کریستوا را می‌توان به پنجره‌ای تشبیه کرد که زبان از چشم انداز آن نگریسته می‌شود: «زبان، به‌عنوان فرآیند بینامتنی». به رأی کریستوا که با نظر به تحلیل‌های باختین شکل گرفته است، «هر متن جذب، در خود کشیدن و دیگرگون‌سازی متون دیگر است» (Kristeva, 1986a, p. 37)؛ و اساساً «فرآوری» خواندن یک متن هم چیزی جز تأکید بر همین نکته نیست. در «انقلاب در زبان شاعرانه» کریستوا به دلایلی نظیر اینکه مؤلفه «دیگرگون‌کنندگی» تلقی باختینی، بر فهم درست از معنای مراد او از بینامتنیت سایه انداخته و بحث را از جایگاه خود منحرف می‌کند، اصطلاح «جایگشت» را جایگزین بینامتنیت می‌کند اما نه بدین معنا که دیگر بینامتنیت را به کار نگیرد. اما مقصود ایجابی کریستوا از این جایگزینی، تأکید بر «گذر از یک نظام نشانه به نظام دیگر» است که در یک متن واحد روی می‌دهد و متن را چونان امری مطرح می‌کند برآمده از دست‌مایه‌های نهادیک (thematic) و کلی یا جنسی (generic) متون دیگر (Kristeva, 1984, p. 59). بنابراین بینامتنیت نزد کریستوا ناظر به اموری پیش‌پافتاده همچون کنایه‌ها و نقل قول‌ها نیست، بلکه گونه‌ای امر یا شرط ضروری است که زبان می‌بایست تابع آن باشد. به تعبیر دیگر هر زبانی برای اینکه زبان باشد، باید تحت این خصوصیت بگنجد. نکته مهم دیگر آن است که علاوه بر چند آوایی موجود در زبان و یا متن، بر وجود چنین خصوصیتی در سوژه سخنگو هم تأکید می‌کند. در حقیقت، سوژه، فی‌نفسه، بینامتنیتی است.^۳

مفهوم بینامتنیت، ریشه در جریان‌ات فکری متعددی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۶۰ دارد. جریان‌هایی چون پساساختارگرایی و ساختارگرایی، فرمالیزم روسی، فرویدیسم، مارکسیسم و زبان‌شناسی. در این میان، جریان گروه تل‌کل^۴ (Tel Quel)، فرمالیزم روسی و به‌طور مشخص باختین و زبان‌شناسی سوسوری در یک جنبه و ملاحظات روانشناسانه فرویدی-لکانی در برداشت کریستوا از مفهوم متن، بینامتنیت و نسبت آن با مسئله تأویل در جنبه‌ای دیگر اهمیت دارند که برای شرح نگاه کریستوا تا حدی متعرض آن‌ها خواهیم شد.^۵

به رأی کریستوا، زبان را می‌بایست به‌عنوان یک فرآیند دلالتی در نظر گرفت و نه همچون نظامی ایستا. چنین نگاهی را می‌توان در نسبت آن با جریان «تل‌کل» بررسی کرد. نسبت دادن یک نگاه نظری مشخص و یکسان به تمامی اعضای این گروه، عمل مناسبی به‌نظر نمی‌رسد. در حقیقت شاید مناسب‌تر آن باشد که مشخصه این گروه را چندگانگی نظری درونی آن بدانیم تا یکپارچگی آن. دغدغه اساسی این گروه را می‌توان این‌گونه بیان کرد که آن‌ها همچون ساختارگرایی، با تمرکز بر زبان به‌عنوان نقطه آغاز اندیشه‌ای نو درباره سیاست و سوژه، مبنای فعالیت خود را بر برداشت جدیدی از تاریخ به مثابه متن؛ و فهم نوشتار به‌سان فرآوری و نه بازنمایی قرار دادند (موی، ۱۳۸۹، ص. ۲۶). پساساختارگرایی چون کریستوا، بر خلاف "سوسور" که زبان را نظامی از نشانه‌ها در نظر می‌گرفت (سوسور، ۱۳۸۵، ص. ۲۳)، متن را نه به‌عنوان یک نظام زبانی که همچون گونه‌ای فعالیت (activity) که ناظر به فرآوری است، در نظر می‌گیرند. اما با این وجود در نگاه او به مسئله زبان و شکل‌گیری تصور

او از مفهوم بینامتنیت و البته تأویل، پاره‌ای ملاحظات سوسوری در باب زبان همچنان و به قوت حضور دارند.^۶

به دیگر سخن به‌رغم چرخش صورت پذیرفته از در نظر گرفتن زبان به‌عنوان امری انتزاعی به سوی نگاهی انضمامی‌تر و پویاتر به آن در پساساختارگرایی، مفاهیمی نظیر رابطه‌بنیادی (relational) و تفاوت‌بنیادی (differential) زبان نه تنها از زبان‌شناسی سوسوری به جریانات پس از خود و به‌ویژه آراء کریستوا راه می‌یابد؛ بلکه در کانون مفاهیم اصلی کریستوایی چون بینامتنیت قرار می‌گیرند. آنچه که شرح کافی آراء او بدون اشاره به ریشه‌های سوسوری آن به‌نظر میسر نمی‌رسد. آنچه که در تلقی سوسور از نشانه‌ی زبان شناختی اهمیت اساسی دارد تلقی خاص او از نشانه و معنا آن است. سوسور بر آن است که معنای یک نشانه را ارجاع مشخص نمی‌کند و به بیان دیگر معنا غیرارجاعی (non-referential) است:

«نشانه‌ی زبانی، نه یک شیء را به یک واژه، بلکه مفهوم را با تصویری آوایی (sound-image) پیوند می‌دهد. منظور از «آوا» صدای مادی، یعنی ارتعاش فیزیکی نیست، بلکه مقصود انطباع روانشناختی صدا یعنی تأثیری است که این انطباع فیزیکی بر حواس ما می‌گذارد... و مادی نامیدن آن صرفاً برای در تقابل قراردادن آن با مفهوم است که عموماً مجردتر است» (سوسور، ۱۳۸۸، ص ۱۸۰).

بنابراین سوسور ترکیب یک مفهوم با یک تصویر آوایی را نشانه (sign) می‌نامد و تأکید می‌کند که در یک رابطه‌ی دلالتی (signification)، به جای مفهوم از مدلول (signified) و از تصویر آوایی با عنوان دال (signifier) استفاده می‌کند (سوسور، ۱۳۸۵، ص. ۲۹). سوسور پس از نفی رابطه‌ی ارجاعی میان اجزاء نشانه و در باب معنای نشانه، بر اختیاری بودن (arbitrary) رابطه‌ی مذکور تأکید می‌کند و تصریح می‌کند که «منظور من از اختیاری، بی‌دلیل بودن وجود نشانه‌ی زبانی است، بدین معنا که هیچگونه پیوند طبیعی میان دال و مدلول وجود ندارد» (همان، ص. ۳۱). از نگاه سوسور، از آنجا که رابطه‌ی میان دال و مدلول اختیاری است و نشانه، هم رابطه‌ی تداعی میان دال و مولول به‌شمار می‌رود، می‌توان گفت که نشانه‌ی زبانی ماهیتاً اختیاری است. بدین معنا که هیچ رابطه‌ی درونی خاصی میان مفهوم خواهر و رشته‌ی آوایی s-ö-r در فرانسه وجود ندارد. اما در این صورت که معنای نشانه را ارجاع آن به امری برون-زبانی مشخص نکنند، تکلیف معنا چه خواهد بود؟ پاسخ به این پرسش را می‌بایست در تفاوت‌بنیادی و رابطه‌بنیادی معنای نشانه‌ی زبان شناختی جستجو کرد. به گفته‌ی سوسور:

«در زبان تنها تفاوت (difference) وجود دارد. از آن مهم‌تر اینکه تفاوت معمولاً متضمن عبارتهای متحصل (positive) است که تفاوت بین آن‌ها برقرار شده است؛ اما در زبان فقط تفاوت‌هایی بدون عبارات متحصل وجود دارد. در زبان، چه دال را در نظر بگیریم و چه مدلول را معانی یا اصواتی یافت نمی‌شوند که قبل از

نظام زبانی وجود داشته باشند، بلکه فقط تفاوت‌های مفهومی یا آوایی می‌یابیم که زاینده نظام زبانی هستند... به‌رغم آنکه دال و مدلول هر دو وقتی جداگانه بررسی شوند کاملاً متفاوت و نامتصل هستند، ترکیب آن‌ها واقعیتی است متصل» (سوسور، ۱۳۸۸، ص ۱۸۴-۸۵).

بدین ترتیب، سوسور زبان را که به‌زعم او نظامی از نشانه‌هاست، دارای ویژگی تفاوت‌بنیاد بودن و بنابراین رابطه‌بنیاد بودن معنای آن ارزیابی می‌کند. «مرجع نشانه، نه خود جهان بلکه همین نظام است» (آلن، ۱۳۸۵، ص. ۲۲). معنای یک نشانه در نسبت شباهت یا تفاوت آن با سایر نشانه‌های زبانی و اساساً به‌واسطه رابطه آن با نظام زبانی زاینده آن مشخص می‌شود. پس هیچ نشانه‌ای معنایی خاص خود و به‌طور مجزا نخواهد داشت. اما تأکید بر ویژگی رابطه‌بنیاد معنا، تمامی ماجرا نیست و برای نزدیک‌تر شدن به زوایای مفهوم بینامتنیت می‌بایست گام‌های دیگری برداشت.

کریستوا در صدد گذر از نشانه‌شناسی سوسوری است. تعبیر معناکاوی (Semanalysis) نزد کریستوا هم برای نشان دادن همین تمایز میان نشانه‌شناسی خود و نشانه‌شناسی سوسوری است. بدین معنا که دیگر معنا صرفاً با دلالت صریح، با کلماتی که صریحاً به اندیشه‌ها و اشیاء دلالت می‌کنند ساخته نمی‌شود. معنا تا حد زیادی توسط جنبه‌های عاطفی و شاعرانه متون نیز ساخته می‌شود. در حقیقت نقطه واگرایی نشانه‌شناسی کریستوایی، در رهیافت و فهم بنیادی او از امر مورد مطالعه در نشانه‌شناسی، یعنی زبان است (kristeva, 1986b, p. 32). و چنانکه پیش از این هم اشاره شد، به رأی کریستوا، نشانه‌شناسی، می‌بایست زبان را به‌عنوان یک فرآیند دلالتی و نه همچون نظامی ایستا یعنی یک «نظام نشانه» در نظر بگیرد و دیگر این که از نقش سوژه سخن گو و تاریخی در شکل‌گیری نظام‌های زبانی هم نباید غافل شد. عامل مؤثر دیگر در شکل‌گیری بینامتنیت کریستوایی آموزه‌های باختین و مشخصاً مفاهیم مکالمه‌گرایی (Dialogism) و کارناوال (Carnival) است که گذشته از تأکید بر مفهوم رابطه، نگاهی انضمامی‌تر و پویاتر به زبان را در پی خواهد داشت. بدین معنا که بر خلاف سوسور که ریشه رابطه‌بنیادی معنا را در زبان به‌عنوان امری انتزاعی جستجو می‌کرد، نزد باختین چنین رویکردی به زبان و معنا به واسطه تأکید بر تحقق زبان در عرصه‌های گوناگون طرح می‌شود. کریستوا در زمینه تأثیر باختین و بارت در شکل‌گیری بینامتنیت می‌نویسد: «مفهوم من از بینامتنیت به مکالمه‌گرایی باختینی و نظریه متن بارت برمی‌گردد... می‌خواستم ایده باختین در باب چندآوایی بودن سخن را با مفهوم چند متن در یک متن جایگزین کنم» (کریستوا، ۱۳۸۹، صص ۱۶۴-۶۵). کریستوا به مفاهیم باختینی مکالمه‌گرایی و کارناوال چنان اموری می‌نگرد که می‌توانند چشم‌اندازی جدید فراسوی ساختارگرایی بیافرینند.

بر مبنای نگرش مکالمه‌گرایانه، زبان به‌عنوان تقاطع آواها، ویژگی‌ها و یا افق‌های اجتماعی و سیاسی در نظر گرفته می‌شود؛ نکته‌ای که در کانون نگاه کریستوا به متن و به‌طور مشخص در نظر گرفتن متن به‌عنوان یک بینامتن قرار دارد. مکالمه‌گرایی، چندآوایی (polyphonic) زبان است. در

نگاه مکالمه‌گرایانه به زبان و متن، دستکم وجود دو طرف ضروری است و از آمیزش این دو طرف در یک رابطهٔ مکالمه‌ای که بنیاد زبان و متن را شکل خواهد داد، متن تحقق می‌یابد. به رأی کریستوا، اساساً «معنا زمانی وجود دارد که بیان (articulation) یک سوژه در برابر سوژه‌ای دیگر وجود داشته باشد. [که این بیان] کاملاً زبانی است» (کریستوا، ۱۳۸۹، ص ۱۰۷). در حقیقت، در تمامی گفتمان‌ها کشمکش میان تمایل به متمرکزسازی و تمرکززدایی وجود دارد؛ کشمکشی که گفتمان مذکور را به وسیلهٔ آواها و معانی گوناگون مضاعف می‌کند. با این وصف، «یک متن فرآیندی از رنگ‌پذیری‌ها خواهد بود که هر یک از این رنگ‌ها، به‌طور همزمان و همبود در دل خود متنیت وجود دارند» (Becker-Leckrone, 2005, p. 155). چنین خصوصیتی تمامی سطوح یک متن اعم از واژه، عبارت و ساختار را در بر می‌گیرد و همه مکالمه‌ای هستند.

کریستوا اصطلاح «کارناوال» را در جستار «کلام، مکالمه و رمان» و در خلال بحث خود در باب تحلیل باختین از رمان "داستایوسکی" مطرح می‌کند و این اصطلاح را از او وام می‌گیرد (kristeva, 1986, p. 50). به کارگیری این اصطلاح را باید در راستای تأکید کریستوا بر مفهوم سرپیچی (transgressing) در حوزه‌های سیاست، ادبیات و هنجارهای اجتماعی ارزیابی کرد. پدیدهٔ فرهنگی کارناوال، با در نظر گرفتن ریشه‌های قرون میانه‌ای خود، ناظر به معلق ساختن قواعد و هنجارهای اجتماعی در یک بازهٔ زمانی مشخص-مثلاً در روزهایی مانند اعیاد و برخی جشن‌ها- است که چنین هنجارشکنی‌ای توأم با طنز و هجو هم هست. نزد کریستوا، این سنت کارناوالی نمایانگر گفتمانی دیگر در کنار گفتمان غالب اجتماعی است. گفتمانی که ذاتاً مکالمه‌گرایانه است و به گفتهٔ کریستوا «اشکال زبان کارناوالی در قیاس با هر گفتمان دیگری مکالمه‌گرایی صریح‌تر و آشکارتری را فرآوری می‌کنند» (Ibid, p. 48).

کریستوا برای روشن‌تر کردن مفهوم کارناوال و جایگاه آن، به مقایسهٔ آن با حماسه می‌پردازد (Ibid, pp. 49-50). به رأی کریستوا، سنت کارناوالی درست در مقابل سنت حماسی قرار می‌گیرد که در آن تلاش می‌شود تا گفتمان غالب تقویت و حمایت شود. درحالی‌که در سنت کارناوالی، کوشش بر آن است که هنجارهای اجتماعی، اعم از هنجارهای اجتماعی، سیاسی و حتی مذهبی، موقتاً در هم شکسته شوند و یا کنار گذاشته شوند. در این میانه، آنچه که برای کریستوا در این جریان تقلید و هجو کردن اهمیت دارد، نه جنبهٔ خنده‌آوری و هجو یک فرد یا قاعدهٔ خاص، که جنبهٔ دیگرگون‌شوندگی (transformative) و پویایی آن است. بدین معنا که اگر مرزی میان امر هنجاری و امر ناهنجار ترسیم کنیم، «کارناوال هیچ یک از دوسوی مرز نیست، بلکه یکی شدن (incorporation) یکی از آن دو در وحدت سرپیچی‌کنندهٔ آن دیگری است؛ کارناوال، مضاعف شدن یک ساختار بر حسب ساختار دیگر است» (Becker-Leckrone, 2005, p. 153). بنابراین ما با یک امر واحد سرپیچی‌کننده روبرو هستیم؛ حالتی بینابینی و مرزی در دل یک سرپیچی پویا؛ کارناوال. با این وصف، به رأی کریستوا هر متنی که چندآوایه بوده و چنین وضعیت بینابینی را مجسم کند، درون این سنت کارناوالی قرار می‌گیرد و این نکته‌ای است که در رمان داستایوسکی تحقق دارد.

البته تأکید بیش از حد بر یکسان در نظر گرفتن مکالمه‌گرایی باخیتن و بینامتنیت کریستوا، برخی ملاحظات و مشکلات را هم پدید می‌آورد. تا آنجایی که برخی اساساً منکر چنین یکسانی هستند و تأکید می‌کنند که لازمه احتیاط علمی آن است که بگوییم کریستوا دست به مناسب‌سازی ایده باخیتنی مکالمه‌گرایی برای اهداف خود زد.^۶ در حقیقت نگاه کریستوا را می‌توان نشانه‌شناسی‌ای باخیتن‌گرا توصیف کرد و مقصود او از بکارگیری تعبیر معناکاوی که پیش از این به آن اشاره کردیم نیز ناظر به همین پروژه نشانه‌شناسی جدید است و بدین معنا می‌توان تلقی کریستوا از متن و زبان را آمیزشی از آراء سوسور در باب زبان و ویژگی رابطه‌بنیاد بودن آن و رابطه‌بنیادی مکالمه و نیز عامل سربچی و پویایی در نظر گرفت که متأثر از نگاه باخیتن است.

سوژه سخن‌گو و تاریخ؛ زبان چنان فرآیندی دلالتی

سوژه سخن‌گو دارای یک رابطه دوگانه با زبان است. از یک‌سو، زبان را به کار می‌گیرد و از این‌جهت زبان مبتنی بر سوژه است و از سوی دیگر، این زبان است که موجبات تقویم سوژه را فراهم می‌آورد. بنابراین از یک‌سو بدون بررسی موجودی که زبان را به کار می‌گیرد، نمی‌توان به پژوهش در باب متن و زبان پرداخت. و از سوی دیگر، موجود سخن‌گو قابل بررسی نیست بدون آنکه خود را در صورتی زبانی به فعلیت در بیاورد؛ پس تکلیفی دوگانه در پیش است. نکته قابل توجه در این میانه آن است که نه موجود سخن‌گو و نه زبان، هیچ کدام از نگاه کریستوا هستند؛ ایستا، تام و تمام نیستند. از یک‌سو، «تمام تلاش ما برای به‌کارگیری زبان بگونه‌ای شفاف، واضح و قاعده‌مند مستلزم این است که ما سوژه‌هایی قاعده‌مند، با مرزهایی مشخص و روشن باشیم. ولی چنین تلاش‌هایی استمراراً توسط برخی عناصر کردار دلالتی ما از هم گسسته شده و بر هم می‌خورند» (مک‌آفی، ۱۳۸۵، ص ۳۰) و از همین‌رو است که کریستوا بینامتنیت را شکاف سوژه‌کتیویته می‌داند (کریستوا، ۱۳۸۹، ص ۱۶۸).

از سوی دیگر زبان یا متن به رأی کریستوا، یک فرآیند دلالتی پویا است. یک فرآیند دلالتی در حقیقت برساخته‌ای است از تعامل امر نشانه‌ای (Semiotic) و امر نمادین (Symbolic). از نگاه کریستوا، امر نشانه‌ای و امر نمادین، «دو وجه (modality) در دل یک فرآیند دلالتی که زبان را تقویم می‌کنند هستند» (Kristeva, 1984, pp.23-4). از سوی دیگر، کریستوا جعل این دو تعبیر را «طرح‌ریزی مجدد ایده فرویدی رانه (drive) در ارتباط با دوگانه رانه/معنا» ارزیابی می‌کند (کریستوا، ۱۳۸۹، صص ۱۰۵-۱۰۶). این تعابیر در حقیقت ناظر به دو گونه عملکرد فرآیند دلالتی و بنابراین زبان یعنی کارکردهای نمادین و نشانه‌ای هستند. بدین معنا که زبان از یک‌سو برای بیان واضح و قاعده‌مند معنا به کار می‌رود و از سوی دیگر و در کارکرد دیگر خود، به‌عنوان انگیزش احساس (evocation of feeling) و یا به‌طور مشخص تخلیه رانه‌ها و انرژی‌های سوژه (McAfee, 2004, pp. 15-16). کارکرد نخست نزد کریستوا با تعبیر نمادین و کارکرد دوم با تعبیر نشانه‌ای مشخص می‌شود. از نگاه کریستوا، امر

نشانه‌ای خود را در امر نمادین تخلیه می‌کند. اما در عین حال امر نمادین معناداری خود را مرهون امر نشانه‌ای است. به‌علاوه، امر نشانه‌ای عنصر پویایی را به نظام‌های نمادین تزریق می‌کند و موقعیت‌های مرزی زبان را به‌وجود می‌آورد که به رأی کریستوا اهمیت اساسی در فرآیند معنایی (signifiante)^۱ بر عهده این موقعیت‌ها است. نزد کریستوا، یک زبان و یک سوژکتیویته نمی‌تواند صرفاً نشانه‌ای و یا صرفاً نمادین باشد: «سوژه هم نمادین است و هم نشانه‌ای، و نظام‌های دلالتی فرآورده شده توسط او نمی‌توانند اختصاصاً نشانه‌ای و یا اختصاصاً نمادین باشند بلکه چنین نظام‌هایی را می‌بایست مرهون هر دو دانست» (Kristeva, 1984, p. 24). پس این دو امر، به‌طور همبود و همزمان (synchronically) و در دل فرآیندهای دلالتی گوناگون عمل می‌کنند. اما به یک معنای ظریف آرکائیک می‌توان گفت که امر نشانه‌ای تا حدی مقدم بر امر نمادین است (Ibid, p.25). بدین وصف که امر نشانه‌ای همبسته «فرآیندهای ابتدایی» (primary) است و در مقابل امر نمادین ناظر به حوزه اجتماعی دلالت است یعنی علم، منطق و... (Ibid, p.29). برای روشن‌تر شدن بحث باید به شرح اصطلاحی دیگر از کریستوا با عنوان کورا (Chora) پرداخت. این تعبیر، برای اولین بار در اثر پراهمیت و مشهور کریستوا با عنوان «انقلاب در زبان شاعرانه» ظاهر و در باره آن بحث می‌شود (Ibid, pp. 25-35). کریستوا از این اصطلاح در جریان تلاش خود برای ترسیم رابطه میان امر نشانه‌ای و امر نمادین در وضعیت ابتدایی سوژه و توضیح وجود فرآیند دلالتی استفاده می‌کند. این تعبیر که از «تیمائوس» افلاطون برگرفته شده است - به معنای ظرف یا جا یا آوند - بیشتر ناظر به یک پتانسیل تا یک موجود قابل تصور است (Ibid, pp. 25-26). تعبیر کورا، ناظر به گونه‌ای جنین است که برخلاف نظم نمادین آگو نمی‌توان آن را به لحاظ مکانی و هندسی تصور کرد. «کورا امری است که فرآیند دلالتی امر نشانه‌ای را برای یک ساختار میسر می‌سازد؛ گونه‌ای نیرو و یا پویایی و نه یک مکان» (Becker-Leckrone, 2005, p.154). در حقیقت، رانه‌های دلالتی زبان، جایگاه خود را در کورا می‌یابند، کورایی که اجازه می‌دهد تا زبان فرآیندی بدنی و نه یک نظام مکانیکی باشد.

درواقع «مفهوم کورا ما را به وضعیت آرکائیک زبان بازمی‌گرداند... این وضعیت در مورد کودکی دیده می‌شود که در حالت پیوستگی (osmosis) با مادرش است؛ حالتی که طی آن زبان خود را به صورت ادا اطوارهای موزون نشان می‌دهد، واج‌آرایی آهنگینی که بر ظهور نشانه‌ها در دستور نحوی مقدم است» (کریستوا، ۱۳۸۹ الف، صص ۵۲-۵۳). به یک تعبیر «کورا برسازنده بعد ناهمگن و مختل‌کننده زبان است، چیزی که هرگز در بستار نظریه زبان‌شناختی سنتی گرفتار نمی‌شود» (موی، ۱۳۸۹: ص ۳۹). محمل امر نشانه‌ای (کورای نشانه‌ای)، کورا است، اما نباید کورا را همچون یک ظرف در نظر گرفت، بلکه باید همچون فرآیندی پویا و یا یک ضرباهنگ در نظر گرفت که سوژه به‌واسطه آن پیش از آنکه زبان نمادین را برای بیان به کار گیرد، در آن غوطه‌ور است. در حقیقت تعبیر کورای نشانه‌ای «به خواننده یادآوری می‌کند که کورا آن فضایی است که معنای خلق شده در آن نشانه‌ای است: بازآوایی‌ها، زبان‌پریشی‌ها، و ضرب‌آهنگ‌ها و طنین‌های بیان کودکی که هنوز نحوه استفاده از زبان برای ارجاع به اشیاء را نیاموخته، یا بیان روان‌پرسی که توانایی استفاده از زبان به شیوه‌ای درست و با معنا را از دست داده است»

(مک‌آفی، ۱۳۸۵، ص ۳۹). این نکته، نشانگر بعد پویا و همواره زایای متن است. چنین امر سرکشی - امر نشانه‌ای - اساساً دشواریاب است و صرفاً وضعیت‌های بینامتنی هستند که مجال دسترسی به آن‌ها را فراهم می‌آورند.

کردارهای دلالتی از طریق فرآیند دلالتی پویایی با عنوان زبان، سوژه کریستوایی را شکل می‌دهند و بنابراین تحولات این فرآیند - یعنی زبان - موجب تحول و دگرگونی در سوژه‌کتابیته خواهد شد و آن را از حالتی ایستا به در خواهد آورد. تلاش کریستوا بر این است که معنای مراد خود از سوژه را از معنای ائدیالیستی و راسیونالیستی آن متمایز کند. برخلاف کوژیتوی دکارتی که مستلزم سوژه‌کتابیته‌ای مبتنی بر شناخت، منطق و آگاهی است، سوژه کریستوا، ناگاه و مبتنی بر رانه‌ها است و تأثیر کسانی چون "فروید" و "لکان" در تفکر کریستوا در این موقف خود را نمایان می‌کند. اما این تأثیر را در فهم سوژه کریستوایی نباید بیش از حد در نظر گرفت. چراکه سوژه از نظر او، در و از طریق زبان است که قوام می‌گیرد و سوژه او «بدنی سخن‌گو» (Becker-Leckrone. op.cit. pp.165-6) است. بدین معنا که در عین تقویم در زبان، موجودی مادی است که می‌تواند در ورای زبان نمادین و حتی پیش از آن معنا داشته باشد. علاوه بر این، کریستوا از سوژه خود با تعبیر سوژه در فرآیند یاد می‌کند که معطوف به برداشتی فرآیند محور و پویا از سوژه‌کتابیته است. سوژه‌های که مدام میان وجوه نشانه‌ای و نمادین دلالت در رفت و آمد است:

«بینامتنیت. مرا به سمت بررسی دلالت‌های روانکاوانه و درون-روانی خود کشاند. تکرار متنی در قالب یک فعالیت ذهنی که می‌تواند روان را بر فرآیند خلاقانه ذهن بگشاید بازسازی شد. چندآوایی اصوات چیزی را توضیح می‌داد که من سوژه در فرآیند / در معرض آزمون نامیده‌ام؛ یعنی سامانندی بی‌ثبات هویت و فقدانی که به هویتی متکثر و جدید می‌انجامد» (کریستوا، ۱۳۸۹، ص ۱۶۵). در حقیقت آنچه در هر دو مورد توجه کریستوا را به خود معطوف می‌کند، مفهوم مرز یا موقعیت‌های مرزی و محل تقاطع چند امر است. به بیان دیگر «از نگاه کریستوا، هیچ مرزی وجود ندارد که نیروهای عامل در دو سوی آن با هم تداخل پیدا نکرده باشند» (مک‌آفی، ۱۳۸۵، ص ۱۳) و بینامتنیت معطوف به نقطه تقاطع میان زبان‌ها و فرهنگ است و به تصریح کریستوا «شیوه‌ای برای قراردادن ما خوانندگان نه تنها در پیش روی ساختاری کمابیش پیچیده و درهم‌تنیده (یک معنای یافت) بلکه همچنین در درون یک فرآیند دلالتی مداوم است که به تکرار نشانه‌ای، زیرلایه‌های چندگانه دلالت بازمی‌گردد. بینامتنیت به امر نشانه‌ای دسترسی دارد؛ یعنی آن واقعیت فرازبانی روان که همه معانی از آن ناشی می‌شوند» (کریستوا، ۱۳۸۹، ص ۱۶۶).

بنابراین و به بیان ساده، سوژکتیویته فرآیندی پویا و امری تحقق نیافته است و همواره هم در چنین وضعیتی باقی می‌ماند. از این رو، سوژه و سوژکتیویته‌ای که کریستوا از آن صحبت می‌کند کاملاً متمایز از سوژه و سوژکتیویته دکارتی است. این سوژه نگاهی ابزاری به زبان ندارد و اساساً به دلیل تأکید کریستوا بر ناخودآگاه و امر نشانه‌ای چنین امکانی هم ندارد و در مقابل این نگاه ابزاری، این زبان است که سوژه را تقویم می‌کند. در حقیقت به دلیل همین رابطه وثیق میان سوژه و زبان است که کریستوا به سراغ مفهوم سوژه می‌رود. پروژه کریستوا در حقیقت ناظر به توجیه وجود شکاف و وضعیت‌های بینامتنیتی در یک متن - که خود چیزی جز یک بینامتن نیست- است. یعنی مطالعه سوژه، مبنای لازم برای چنین تلقی‌ای از متن را فراهم می‌آورد. چراکه این هر دو در رابطه دوگانه بین سوژه و زبان پیوندی وثیق با یکدیگر داشته و مطالعه هر یک مستلزم مطالعه دیگری است. باید بدانیم چرا چنین جوهری در متن وجود دارند که در نهایت منجر به مرگ مؤلف و حذف آن در تحلیل یک متن می‌شوند، ریشه در سوژه است. دلیل: این سوژه، ایستا نیست بلکه سوژه‌ای در فرآیند است و به رأی کریستوا این عمل دلالت است که سوژه را در فرآیند / در محکمه قرار می‌دهد (kristeva, 1984, p. 22).

اما باید توجه داشت که پروژه مذکور را به هیچ روی نباید گونه‌ای روانشناسی مؤلف در نظر گرفت. کریستوا در بخش نهایی «کلام، مکالمه و رمان» از نویسنده مستقلی صحبت می‌کند که در متن ناپدید می‌شود و این همان نکته‌ای است که تا حدود زیادی برمی‌گردد به نقش تأثیرگذار "رولان بارت" به عنوان یکی از نظریه‌پردازان اصلی بینامتنیت و استاد کریستوا در فرانسه که در نوشته‌های مشهور از مرگ مؤلف صحبت کرد (Barthes, 1977, p.142) و تأکید کرد که «زبان است که سخن می‌گوید، نه مؤلف» (بارت. ۱۳۸۵. ص ۱۸۰) و «با مرگ مؤلف است که نوشتار آغاز می‌شود» (همان). هم کریستوا و هم بارت در این نکته که متن در حقیقت و به تعبیر بارت «سطری از کلمات نیست که یک معنای واحد تئولوژیکی به دست دهد، بلکه فضایی چند بعدی است که در آن طیف متنوعی از نوشتار که هیچ یک از آن‌ها منبع نهایی و سرچشمه نیست با هم آمیخته و درگیرند و متن بافتی از نقل قول‌هاست که از تعداد بیشماری از مراکز فرهنگ گرفته شده‌اند (همان. ص ۱۸۲) اشتراک نظر دارند. چنین تکثری خالق متن را در فرآیندی از پویایی خاص وارد می‌کند که مخاطب هم باید ضرورتاً در آن تشریک مساعی داشته باشد. پس مخاطب هم به یک معنا متن را بازآفرینی می‌کند. بنابراین، بدون ورود پیدا کردن به فرآیند پویای جایگشت و بینامتنیت مطالعه متنی که مثال مورد بحث ما در ممکن نخواهد بود. «سرشت بینامتنی متون، همواره خوانندگان را به مناسبات متنی تازه‌ای رهنمون خواهند شد» (آلن، ۱۳۸۵، ص ۱۴). خلاصه آن که تحلیل کریستوا و معناکاوی و اساساً توجه او به سوژه و وجوه نشانه‌ای و نمادین وی، کاملاً مبتنی بر متن است. با این وصف، اگر صحبت از سوژه به میان می‌افتد و مسیر تحقیق او به سمت وسوی سوژه سوق می‌یابد، چنین امری را می‌بایست در رابطه دوگانه سوژه-زبان ارزیابی کرد. گذشته از این مهم، باید دقت داشت که سوژه کریستوایی را به هیچ روی نباید سوژه فردی در نظر گرفت؛ بلکه سوژه، سوژه در متن و سوژه در فرآیند است.

در ادامه یک چنین مسیری است که سوژه فردی حذف و در متن منحل می‌شود و در هر حال محوریت با متن و خواننده متن خواهد بود؛ چراکه اولاً متون گذشته می‌توانند در جایگشت‌های خاصی - گذرهای خاصی از نظام‌های نشانه‌ای به یکدیگر - بسته به مقصود مؤلف قرار بگیرند و به واسطه پدید آمدن موقعیت‌های مرزی گوناگون، بینامتنی خاص ظهور پیدا کرده و به دیگر سخن ما با فرآیند دلالتی خاصی روبرو خواهیم بود. نزد کریستوا، مؤلف یا به تعبیر کلی‌تر دیگر سوژه سخن‌گو، خود بخشی از این رویه جایگشتی خاص است و چنانکه پیش از این بدان اشاره شد، بینامتنیت شکاف سوژکتیویته است. در حقیقت، با نظر به رابطه دوگانه و تقویمی میان سوژه و زبان باید گفت که در و از طریق فرآیندهای دلالتی پویایی با عنوان زبان و جایگشت‌های خاص مورد اشاره که متن را می‌سازند، مؤلف یا سوژه متن شکل می‌گیرد؛ خود مؤلف محصول این جایگشت خاص است.

سیمای تأویل نزد کریستوا

در مقدمه نوشتار حاضر اشاره کردیم که برای فهم جهان معنا در زبان، متن و به‌طور کلی کردارهای انسانی سه مؤلفه زبان، تاریخ و سوژه را باید توأمان در نظر آورد. در این بخش نهایی مقاله، تلاش خواهیم کرد تا در چند گام پیامدهای هرمنوتیکی تلقی بینامتنی کریستوا از متن و به فرآیند درآمدن سوژه و نیز برخورد او با زبان چنان فرآیندی دلالتی را که به‌طور ضمنی و در خلال بحث‌های طرح شده به آن‌ها اشاره کردیم، حتی‌المقدور به صورتی صریح بیان کنیم. در توصیفی که کریستوا از جریان فهم و دستیابی به معنای متن ارائه می‌کند، مسأله اساسی و بنیادی تلقی خاص کریستوا معنای نشانه زبانی و در نظر گرفتن سرشتی رابطه‌بنیاد برای آن است. این ایده سوسوری، در کار او و در آمیزش با آموزه‌های باختینی در قالب مفهوم بینامتنیت به‌ظهور می‌رسد. بینامتنیت گونه‌ای امر یا شرط ضروری است که هر متن می‌بایست برای متن بودن، تابع آن باشد. به تعبیر دیگر هر زبانی برای اینکه زبان باشد، باید تحت این خصوصیت بگنجد.

با این تلقی بینامتنی از متن و در نظر گرفتن آن به‌عنوان یک فرآوری، مؤلف پیش از آن که نویسنده باشد و در معنای مورد نظر کریستوا از تألیف به «بازنویسی» یا تغییر شکل متون پیشین می‌پردازد و حتی پیش از آن می‌توان گفت که خود خواننده است. روشن است که این روابط متقابل مثلث مخاطب، مؤلف و متن به معنای کنار نهادن ایده استقلال و اصالت و علاوه‌بر این وحدت معنا و عینیت متن است. توضیح اینکه به رأی کریستوا، متن در دو سطح عمل می‌کند: سطح امر نشانه‌ای و سطح امر نمادین. کریستوا معنا را در سطح امر نمادین با تعبیر دلالت و در سطح امر نشانه‌ای با تعبیر معنازایی مشخص می‌کند. اساساً از نگاه کریستوا تأویل یا تفسیر همان تجربه «معنادادن» است، با فهم آن که «معنا» (meaning) چیزی متفاوت با «دلالت» (signification) است و در حقیقت ناظر به مفهوم معنازایی است که پیش از این در مورد آن اشاراتی آورده شد. چراکه معنا برای کریستوا صرفاً

با دلالت صریح، با کلماتی که صریحاً به اندیشه‌ها و اشیاء دلالت می‌کنند ساخته نمی‌شود؛ بلکه معنا تا حد زیادی توسط جنبه‌های عاطفی و شاعرانه متون نیز ساخته می‌شود که با این جنبه‌های اخیر در ادبیات کریستوا با تعبیر نشانه‌ای مشخص می‌شوند. از سوی دیگر، بینامتنیت هم شیوه‌ای است که خوانندگان را علاوه بر شبکه‌ای از متون، در درون یک فرآیند دلالتی مداوم قرار می‌دهد و چنانکه اشاره شد، بینامتنیت به امر نشانه‌ای دسترسی دارد؛ یعنی آن واقعیت فرازبانی روان که همه معانی از آن ناشی می‌شوند.

کریستوا معنایابی را «فرآیندی نامحدود و لاینقطع؛ فعل دائمی را نه در و از طریق زبان؛ در و از طریق نظام مبادله و داد و ستد بازیگران عمده و اصلی آن - یعنی سوژه و شهوهای سوژه و فرآیندی «ناهمگن» یعنی گونه‌ای ساختارسازی و ساختار شکنی و در نهایت گذری از مرزهای سوژه و جامعه معرفی کرده و واژه دلالت را در مورد عقلانیت و همه چیزهایی به کار می‌برد که واجد معنایی تک‌آوایی (univocal) در سطح خودآگاه باشند و معنایابی را در مورد لحن‌ها، استعاره‌ها، عواطف و کل دامنه زندگی روانی استفاده می‌کند که خود را در آثار هنری نیز نشان می‌دهند؛ دامنه‌ای که به تعبیر کریستوا خود را با علائم نشانه‌ای معنادار متمایز می‌کند و نه عقلانی‌سازی جزم‌اندیشانه (کریستوا، ۱۳۸۹، ص ۸۲). بدین وصف، سرشت بینامتنی متون است که فضا را برای بروز و ظهور امر نشانه‌ای باز می‌کند و بنابراین معنایابی و آنچه که کریستوا از تأویل یا تفسیر مد نظر دارد - یعنی تجربه معنادادن و نه دلالت - ریشه در این سرشت دارد.

نکته مهم دیگر آن است که این دو وجه را نمی‌توان معنای زیرین و ظاهری متن در نظر گرفت و در حقیقت دو جنبه یک متن هستند. کریستوا برای اشاره روشن‌تر به این معنا، به دو تعبیر متن زایشی (genotext) و متن ظاهری (phenotext) را به کار می‌بندد. متن زایشی، جنبه پویایی متن (یا جنبش میان واژه‌ها) است و تماماً همان «معنای زیرین متن نیست» (McAfee, 2004, p. 24). متن ظاهری همان جنبه‌ای است که نظریات ادبی معاصر و معناشناسی (semantic) سنتی در پی دستیابی و بیان آن بصورت واضح و روشن و قاعده‌مند است (Kristeva, 1984, p. 86). در حقیقت متن زایشی ناظر به اموری چون ضرباهنگ متن و برخی ملاحظات آواشناختی نظیر تکرار برخی آواهای خاص و از این دست است. اما متن ظاهری بیشتر به کار ارتباط می‌آید. به تعبیر مک‌آفی، از نگاه کریستوا «یک متن در دو سطح عمل می‌کند: سطح امر نشانه‌ای - متن زایشی که مؤلف در آن سطح رانه‌ها و انرژی نشانه‌ای‌اش را آشکار می‌کند و سازمان می‌دهد؛ سطح امر نمادین - متن ظاهری که یک ارتباط ساختارمند و قطعه‌ای قابل بازنمایی است. متن زایشی هندسه است و متن ظاهری جبر» (مک‌آفی، ۱۳۸۵، ص ۴۷). اما چنان که پیش از این بدان اشاره شد، کریستوا متن را به طور کلی گونه‌ای فرآوری یا تولید و نه بازنمایی ارزیابی می‌کند. اساساً به دلیل رابطه بنیاد بودن زبان و بنابراین متون، معنای خود را از سنت و نظام زبانی برآمده از آن به دست می‌آورند. چنانکه گفته شد، کریستوا در همراهی خود با سوسور، معنا را ارجاعی در نظر نمی‌آورد. معنای یک متن را شبکه نسب و روابط آن با متون پیشین و نه رابطه بازنمایانه آن مشخص می‌کنند.

پس هیچ نشانه‌ای، معنایی خاص خود و به‌طور مجزا نخواهد داشت. با این وصف، هیچ متن اصیل و یکتایی و هیچ اصلتی در کار نخواهد بود. چراکه هر متن در حقیقت یک فرآوری یا تولید است که در اثر رهیافتی دیگرگون به متون پیشین - که گاه به‌واسطه تخریب و گاه به‌واسطه تقویم تحقق می‌یابد- فرآوری یا تولید می‌شود. فهم هر متن، در حقیقت فهم متونی دیگر و مبتنی بر در دست داشتن فهمی از آن‌ها است و چنین فهمی صرفاً در نسبت با آن‌ها میسر است. هیچ نویسنده و مؤلفی جزیره‌ای جدا افتاده نیست و اساساً نمی‌تواند باشد. در این صورت و با در نظر گرفتن این تلقی از متن، مواجهه با یک متن، عملاً به معنای ورود به شبکه‌ای از نسب و روابط میان متون متعدد خواهد بود. از دیگر سو، تمام تلاش ما برای بکارگیری زبان بگونه‌ای شفاف، واضح و قاعده‌مند مستلزم این است که ما سوژه‌هایی قاعده‌مند، با مرزهایی مشخص و روشن باشیم. اما سوژه کریستوایی چنین امکانی را برای ما مهیا نمی‌کند. چراکه خود از فرآیندی دلالتی با وجوه نمادین و نشانه‌ای قوام پیدا کرده است که وضوح، شفافیت و قاعده‌مندی مورد بحث را ناممکن می‌گردانند چراکه مرزهای مذکور عملاً میسر نخواهند بود و بنابراین وجود یک معنای مستقل و واحد منتفی. با این وصف و به دلیل این که هر خواننده بر مبنای سوگیری خود به سراغ متن می‌رود و بالطبع وارد مناسبات متنی خاصی خواهد شد، به‌سختی می‌توان از عینیت تأویل صحبت کرد و سهم بیشتری را برای سوژکتیویته می‌بایست قائل شد. پویایی سوژه از یک سو - سوژه در فرآیند- و پویایی متن از سوی دیگر - بینامتنیت، متن زایشی و امر نشانه‌ای- به پویایی خوانش و در پی آن تأویل منجر خواهد شد. ثمره این پویایی، چیزی جز کنار رفتن مفاهیمی چون قطعیت معنا و اصالت و یکتایی آن نخواهد بود و تا حدود زیادی فضا برای تکثر خوانش‌ها باز خواهد بود.

تلقی بینامتنی کریستوا از متن و بنابراین طرح مفهوم جایگشت و یا حتی مفاهیمی چون معناکاوی و یا نشانه‌شناسی را به هیچ‌روی نمی‌توان گونه‌ای علم روشمند یا حتی روش در شمار آورد. به دیگر سخن، این مفاهیم به هیچ‌روی عرضه‌کننده مجموعه‌ای از قواعد نیست که معطوف به دستیابی به معنای مکنون متن و یا معانی چندگانه مکنون در متن باشد. هیچ مجموعه قواعدی برای ارائه به مخاطب برای دستیابی به معنایی واحد و عینی در پس متن در کار نیست. آنچه که هست توصیف فرآیند فهم و بحث و فحص پیرامون جایگاه معنا و نسبت آن با مخاطب فهمنده و سوژه نویسا است. در حقیقت، مفاهیم به کار رفته در نزد کریستوا در باب معنا و متن را می‌توان توصیف آنچه که در جریان مواجهه با متن و درک و دریافت معنا یا معانی آن متن روی می‌دهد ارزیابی کرد؛ به دیگر سخن، توصیفی از جریان فهم بر مبنای واکاوی ماهیت متن، زبان و سوژه سخن‌گو یا نویسا است.

اساساً تهیه یک فهرست از مجموعه‌ای از قواعد که برای فهم معنای یک متن ضروری باشند، بر این پیش‌فرض استوار است که معنایی یگانه و یکتا و به لحاظ عینی معتبر موجود است که با به‌کارگیری این قواعد می‌توان به آن دست یافت. اما با نظر به آنچه که در سراسر این مقاله بدان اشاره شد، نزد کریستوا بنیاد ارائه چنین مجموعه‌ای از قواعد و ارائه روشی عام برای یافت معنا - یعنی یک علم- به دلیل از

اساس متنی است؛ چراکه چنین معنایی با خصوصیات ذکر شده در کار نیست. در مورد کریستوا، دو پروژه گنجانند تاریخ و دیگرگونی‌های ناشی از آن در متن و رسیدن به یک نگاه انضمامی و دارای پایگاه اجتماعی و سیاسی به زبان و متن و نیز گنجانند تاریخ در سوژه بی‌زمان و بی‌پایگاه و بی‌طرف علم و مدرنیته، دو روی یک سکه هستند. چراکه رابطه زبان و سوژه سخن‌گو رابطه‌ای دو سویه و تقویمی است. مسأله تاریخ و زمانندی فهم از دو جنبه به هم پیوسته و به تعبیر دیگر همپیوند قابل بررسی است. از یک سو، سوژه سخن‌گوی کریستوایی که به هیچ‌روی «فردی» نیست، «در فرآیند» است. از سوی دیگر، این سوژه چنین خصوصیتی را به واسطه کردارهای دلالتی و از طریق زبان کسب می‌کند و اساساً خود، برساخته همین کردارها و فرآیندهای دلالتی است. هر پاره زبانی برای کریستوا حکم یک بینامتن را دارد و با این وصف تاریخی است. چراکه هر متن برای کریستوا چیزی جز عمل جذب، در خود کشیدن و دیگرگون‌سازی متون دیگر از پیش موجود نیست. بدین طریق است که تاریخ به متن‌های به تعبیر کریستوا «یتیم و تنها» ورود پیدا می‌کند. در این صورت، فهم یک چنین متنی هم به معنای گذر از متنی به متن پیشین خواهد بود و این دقیقاً همان نکته‌ای است که کریستوا از آن به جایگشت_ گذر از یک نظام نشانه‌شناختی به نظامی دیگر_ تعبیر می‌کند و بر آن تأکید می‌کند؛ معنا همبسته تاریخ می‌شود. اینگونه نیست که هر پاره متن امری مستقل و مجزا از تاریخ و گذشته و سنت باشد؛ تاریخمندی، ذاتی متن است. هر «گفته» (متن)، چیزی جز فرآوری مبتنی بر حوزه‌بندی دوباره گفته‌های پیشین نیست. بنابراین تاریخ چیزی است که هر بار مواجه شدن با متن و ورود به یک جریان از فهم، به منزله ورود، حرکت و مشارکت در آن خواهد بود.

در شرایطی که هر متن چیزی جز یک بینامتن نباشد، خواننده آن به هیچ‌روی با یک مجموعه ثابت از نسب و روابط روبرو نخواهد بود و از این رو متن، چنان ابژه‌ای ثابت و یکسان و دارای مرزهای مشخص برای هر مخاطب نخواهد بود. برای هر مخاطب، این شبکه نسب و روابط به گونه‌ای متمایز شکل می‌گیرد و همواره امکان شکل‌گیری روابط جدید و گذرها و جایگشت‌های جدیدی وجود خواهد داشت و محصول این تمایز و تفاوت هم چیزی جز ابژه‌ای متمایز نخواهد بود. در این صورت و با در نظر گرفتن ابژه به این طریق، تکلیف مفاهیمی چون عینیت، وحدت و اصالت و نیت مؤلف هم قابل پیش‌بینی خواهند بود. وقتی متن یک پویایی، فرآوری و سرکشی دائمی باشد و مدام در حال معنازایی، امکان حصول یک معنای واحد، ثابت، عینی و قطعی به معنای عرفی آن که به یک مؤلف نسبت داده شود چه معنا و جایگاهی خواهد داشت؛ مؤلف کریستوا در متن ناپدید می‌شود و در هر بار ورود و خروج به شبکه مناسبات متنی، روند لاینقطع معنازایی بسط و توسعه یافته و لایه‌ای معنایی بر لایه دیگر افزون خواهد گشت.

پی‌نوشت‌ها

۱. او در سال ۱۹۴۱ در بلغارستان متولد شده و سپس به فضای فکری فرانسه وارد می‌شود.
۲. (Kristeva, 2000) به نقل از (مک‌آفی، ۱۳۸۵، ص ۲۲)
۳. در همین مقاله و در بخش مربوط به سوژه به این بحث پرداخته خواهد شد.
۴. مجمعی از روشنفکران اپوزیسیون متأثر از زبان‌شناسی سوسوری، گرایش‌ات مارکسی-مائوئی و مفاهیم روان‌کاوانه فرویدی به‌ویژه در صورت لکانی آن. البته عنصر مارکسی این گروه را باید توأم با ملاحظات "آلتوسر" در نظر گرفت. رک: (Mai, 1991, p. 37)
۵. علاوه بر این، جنبش‌های سیاسی فرانسه مانند حوادث می ۱۹۶۸، اعتصاب سال ۱۹۷۵ و... هم در آرای وی مؤثر بوده‌اند (کریستوا، ۱۳۸۹ پ، ص ۱۰۴). در مصاحبه‌ای دیگر، به تأثیر تجربیات شخصی خود بر شکل‌گیری مفهوم بینامتنیت اشاره می‌کند؛ یعنی به پیوند شخصی خود به عنوان یک بیگانه با جوامع فرانسوی و آمریکایی و آن را دلیل اصلی و مبنای دائمی علاقه خود به تعامل فرهنگی و متنی و بینامتنیت می‌خواند (کریستوا، ۱۳۸۹ ت، ص ۱۶۳).
۶. آنچه‌انکه کسانی چون "آلن"، نه تنها ریشه تصور بینامتنی از متن را در کار سوسور یافته و تا میزان بسیار زیادی قائل به تأثیر آراء او بر شکل‌گیری مفهوم بینامتنیت نزد کریستوا هستند، بلکه بر این نکته تأکید می‌کنند که کریستوا به تلفیق آموزه‌های اساسی سوسور و باختین پرداخته است و این دو صرفاً نامی از بینامتنیت نبرده‌اند؛ چراکه مفاهیم اصلی در کار هر دو موجود است؛ رک: (Allen, 2000, pp. 10-11).
۷. برای بحثی مختصر و مفید در این باب نگاه کنید به: (Mai, 1991, p. 33)
۸. باید دقت کرد که معنایابی (significance) امری است مغایر با دلالت یا معنادهی (signification) چراکه نزد کریستوا تعبیر نخست ناظر به امر نشانه‌ای و دومی ناظر به وجوه نمادین متن است. در این مورد و به تفصیل در بخش نهایی مقاله بحث خواهیم کرد.
۹. صفحه ۴۶ متن ترجمه فارسی. گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

فهرست منابع

- آلن، گراهام (۱۳۸۵). *بینامتنیت*. ترجمه پیام یزدانجو. نشر مرکز.
- بارت، رولان (۱۳۸۸). *مرگ مؤلف*. ترجمه فرزانه سجودی. در: *ساخت‌گرایی، پساساخت‌گرایی و مطالعات ادبی*، انتشارات سوره مهر، ۱۷۷-۱۸۴.
- سوسور، فردینان دو (۱۳۸۵). *مبانی ساخت‌گرایی در زبان‌شناسی*. ترجمه کوروش صفوی، در: *ساخت‌گرایی، پساساخت‌گرایی و مطالعات ادبی*، انتشارات سوره مهر، ۹-۴۷.

- (۱۳۸۸). *درس زبان‌شناسی عمومی*. ترجمۀ مهتاب بلوکی. در: *متن‌هایی برگزیده از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*، لارنس کهون، ویراستۀ عبدالکریم رشیدیان. تهران: نشر نی، صص ۱۷۹-۱۸۶.
- کریستوا، ژولیا (الف ۱۳۸۹). *گفتگوی نینا زیوانسویچی با کریستوا*، ترجمۀ مهرداد پارسا، در: *فردیت اشتراکی: ژولیا کریستوا*، صص. ۵۱-۶۱.
- (ب ۱۳۸۹). *بخشایش*، ترجمۀ مهرداد پارسا، در: *فردیت اشتراکی: ژولیا کریستوا*، صص. ۷۳-۱۰۲.
- (پ ۱۳۸۹). *فردیت اشتراکی*، ترجمۀ مهرداد پارسا، در: *فردیت اشتراکی: ژولیا کریستوا*، صص. ۱۰۳-۱۳۱.
- (ت ۱۳۸۹). «*ما دو تا*» یا *تاریخ/داستان بینامتنیت*، ترجمۀ مهرداد پارسا، در: *فردیت اشتراکی: ژولیا کریستوا*، صص. ۱۶۱-۱۷۲.
- مک‌آفی، نونل (۱۳۸۵). *ژولیا کریستوا*، ترجمۀ مهرداد پارسا، نشر مرکز.
- موی، توریل (۱۳۸۹). *درآمدی بر کریستوا: پروژه نشانه‌ای*، ترجمۀ مهرداد پارسا، در: *فردیت اشتراکی: ژولیا کریستوا*، ۲۱-۵۰.

Allen, G (2000). *Intertextuality*, first published by Rutledge.

Barthes, B (1977). *The Death of the Author*, in *Image-Music-Text*, transl. Richard Haword, New York: Hill and Wang.

Becker-Leckrone, M (2005). *Julia Kristeva and literary theory*, PALGRAVE MACMILLAN.

Kristeva, J (1980). *The Bounded Text*, In *Desire in Language: A Semiotic Approach to Literature and Art*. Ed. Leon S. Roudiez. Oxford: Blackwell, pp. 36-63.

Kristeva, J(1984). *Revolution in Poetic Language*, Margaret Waller (trans.), Leon S. Roudiez (intro.), New York: Columbia University Press.

Kristeva, J (1986a). *Semiotics: A Critical Science and/or a Critique of Science*, In *The Kristeva Reader t*. Ed. Toril Moi, Oxford: B. Blackwell, pp. 75-88.

Kristeva, J (1986b). *The System and the Speaking subject*, In *The Kristeva Reader t*. Ed. Toril Moi, Oxford: B. Blackwell, pp. 24-33.

Kristeva, J (1986c). *Word, Dialogue and Novel*, In *The Kristeva Reader t*. Ed. Toril Moi, Oxford: B. Blackwell, pp. 34-61.

Loeb, Monica (2002). *Literary marriages: a study of intertextuality in a series of short stories by Joyce Carol Oates*, Bern; Berlin; Bruxelles; Frankfurt am Main; New York; Oxford; Wien: Lang.

MAI, H.P (1991). *Bypassing Intertextuality*, In *Intertextuality*, pp. 30-59, Berlin; New York: de Gruyter.

McAfee, N(2004): *Julia Kristeva*, New York and London: Routledge.

PLETT, H (1991). *Intertextualities*, In *Intertextuality*, pp. 3-30, Berlin; New York: de Gruyter.

